فرہنگ نویسی فارسی

خطابۂ

آقا سید محمد علی (داعی الاسلام)

پروفیسر نظام کالج ۔ حیدرآباد دکن

در جلسۂ

شعبہ جامعۂ معارف

در جمعہ ۲۷ شعبان سنہ ۱۳۴۳ ہجری

مطبوعہ

بمطبع دارالشفاء حیدرآباد دکن



اعلیحضرت ہمایوں میر عثمان علی خاں شاہ دکن

خلد اللہ ملکہ و سلطانہ

بسم الله الرحمن الرحیم

فرهنگ نویسی فارسی

آقای رئیس جلسه و آقایان حاضر

موضوع خطابهٔ امروز (فرهنگ نویسی فارسی) در ادب زبان فارسی دارای اهمیت بسیار است و خوشبختانه فضلای هند بیش از سایر مراکز زبان فارسی در این موضوع کار کرده‌اند و کتب فرهنگ فارسی باستثنای معدودی با قلم فضلای فارسی هند نوشته شده و خطابه راجع به این موضوع هم امروز در پایتخت بزرگترین سلطنت اسلامیهٔ هند داده میشود. هر فرهنگ در هر عصر نوشته شده موافق حوائج آن زمان

واحساسات دانایان آن عصر بوده وبجاے خود قابل قدر ومحل استفاده است واگر در زبان ما در هر یک نقائیص مشهود است از جهت ترقیات زبان ما است وعمیق شدن احساسات علماے زبان. پس اگر من امروز در باب کافی نبودن فرهنگ هاے مسلّم فارسی چیزے عرض کنم حمل بر جسارت و بے ادبی نسبت بفضلاے گذشته نشود. یک نقص بزرگ فرهنگ هاے ما این است که زبان کامل هر زمان را ضبط نکرده ند تا ما امروز بفهمیم زبان فارسی در هر قرنے چه طور بوده. زبان یک ملت تابع حالات آن ملت است وچون حالات ملت همیشه در تغییر وتبدیل است زبان هم تغییر میکند. اگرچه در زبان فارسی اصول واساس باقی مانده وتغیرات همیشه سطحی وفرعی بوده لیکن در هر قرن تغیراتی داشته که از مطالعه نظم ونثر آن قرن پیداست براے مثال عصر خود مان کافی است که از ابتداے مشروطه شدن سلطنت ایران (۱۳۲۴ھ) وآزادی ملت تاکنون تغیراتی در فارسی نمودار گشته ترکیبات جدیده در جمله ها آمده والفاظ بسیار معانی تازه پیدا کرده است. حالا میخواهیم ببینیم فرهنگ نویس هر عصر تمام جزئیات زبان زمان خود را گرفته است یا نه البته تصدیق می فرمایند که نه گرفته مثلاً بهترین فرهنگ زبان فارسی "فرهنگ جهانگیری" را ببینید که فقط آن الفاظ شعرے را ضبط کرده که در تکلم نبوده ودر نثر هم کم استعمال

میشده. زبان دارای سه شعبه است (۱) تکلم (۲) نثر (۳) نظم.
و در هر یک خصوصیات و مزایائی هست که در دیگری نیست الفاظی که
در فرهنگ های قدیم مثل جهانگیری و رشیدی و برهان قاطع وغیر آنها
هست در هیچ عصر در تکلم استعمال نشده و در نثر هم بسیار کم اما تمام در شعر
استعمال میشده استعمال الفاظ زیاد عربی همیشه مخصوص نثر بوده و در تکلم
و نظم نیامده در تکلم الفاظ بسیار هست که نوشته نمیشود خصوص مکسرات و مخففات
و مبدلات که مخصوص تکلم است. ما در تکلم میشود را مخفف کرده میش میگوئیم
و انسان را مبدل کرده انسون میگوئیم اما هیچگاه نوشته نمیشود.

اگر لغت نویس هر قرن تمام الفاظ سه شعبه زبان را ضبط میکرد ما امروز
میدانستیم زبان فارسی در هر قرن چه طور بوده اما افسوس که آن طور نه کردند
و اگر امروز کسی بخواهد تمام حالات زبان فارسی را در یک عصر بداند مواد
وافی ندارد و باید تفحصات بسیار در ادبیات آن عصر نموده با قیاسات
و حدسیات علمیه رای قائم سازد و اما باز هم عرض میکنم ایرادی بر لغت نویسان
نیست آنها موافق دانش عصر خود نوشتند و ما هم باید موافق درجه دانش
عصر خود فرهنگی ترتیب دهیم که دارای تمام جزئیات شعب سه گانه زبان
باشد تا حالت زبان فارسی عصر ما بر اخلاف ما مخفی نماند.

اول فرهنگ فارسی | اول فرهنگ فارسی را ابوحفص سغدی نوشت که

وارسے الفاظ محدودی است و درباب مؤلف آن اختلاف است که آیا در قرن اول هجری بوده یا سوم و در واقع اول فرهنگ نویس فارسی علی ابن احمد اسدی طوسی است که در اوائل قرن پنجم هجری بوده و فقط الفاظی را ضبط کرده که در آن زمان در اشعار استعمال میشده و در تکلم نبوده ازین جهت براے اغلب الفاظ اسناد شعری آورده - جهت فرهنگ نوشتن علی ابن اسدی طوسی آن بوده که دید در زمان او در شعر الفاظی هست که براے عموم مردم محتاج به تشریح و توضیح است و مقصود از نوشتن فرهنگ خود را فقط معنی کردن الفاظ اشعار دانسته بوده - حالا این سؤال پیدا میشود که آیا الفاظ شعری را که در تکلم نبوده شعرا از کجا آوردند جواب این است که شعرا براے توسعه و قوافی و آسانی تحصیل اوزان چند قسم الفاظ استعمال میکردند که در تکلم عموم نبود (۱) الفاظ قدیمه متروکه (۲) تبدلات و مزجات الفاظ (۳) استعمال الفاظ زبان یک ولایت در زبان عام ادبی.

علی ابن احمد موافق حاجت زمان خود فرهنگ شعری نوشت فرهنگ جامع زبان و فرهنگ نویسان بعد همان سبک را تعقیب کرده هریک الفاظی جمع کرد که در فرهنگ سلف از نبود و همان سلسله تا یک قرن قبل ادامه داشت که آخرین فرهنگ شعری برهان قاطع تالیف محمد حسین ابن خلف تبریزی است در آخر قرن یازدهم هجری.

از قریب یک قرن قبل تا حال در لغت نویسی فارسی فی الجمله
توسعه پیدا شده و فرهنگ نویسان که عموماً در هند بودند سعی کردند به گرفتن
الفاظ دیگر فارسی لیکن الفاظی که در شعر استعمال شده چه الفاظ مخصوصه شعر
و چه الفاظی که در غیر شعر هم استعمال شده ازاین جهت مثل دستهٔ اول شد
شعری را لازم دانستند. در واقع اول فرهنگ این موضوع "شمس اللغات"
است که در سنه ۱۲۲۱ هجری در تحت سرپرستی مستر جوزف انگلیس با قلم جمعی
از علمای هند تحریر یافت.

پس فرهنگ های که تاکنون برای زبان فارسی ترتیب داده
شده دو دسته است (۱) اول فرهنگ های الفاظ مخصوصه شعر (۲)
فرهنگ الفاظ عمومی شعر و تاکنون فرهنگی برای زبان فارسی نوشته نشده
ازین جهت دولت علیه دکن مرا مامور فرهنگ جامع زبان نموده و طولی نخواهم
کشید که جلد اول آن از طبع بیرون آمده بنظر علاقه مندان به زبان فارسی
خواهد رسید.

چنانچه عرض نمودم اول فرهنگ فارسی فرهنگ علی ابن اسدی است
که در خراسان ایران تالیف شد و بعد از آن سلسله تالیف فرهنگ در هند
شروع شد و تاکنون ادامه دارد و درین کتاب معیار جمالی در شیراز
و فرهنگ سروری در اصفهان و برهان جامع در طهران و فرهنگ انجمن

آرای ناصری در طهران تالیف شده و باقی متجاوز از پنجاه فرهنگ در زمین
هندوستان به تالیف رسیده و فرهنگ‌های تالیف ایران تمام از دستهٔ
اول یعنی الفاظ مخصوصهٔ شعری است و از هندوستان از هر دو دسته و
عجب این است که بهترین فرهنگ شعری که بنظر من فرهنگ جهانگیری است
(تالیف اوائل قرن یازدهم هجری) در هندوستان نوشته شده و امروز
فرهنگ جامع زبان فارسی هم دارد در هند به تکمیل میرسد.

ترجیح تالیفات هندی

چنانچه عرض کردم فرهنگ‌های فارسی دو دسته است
اول فرهنگ الفاظ مخصوصهٔ شعر که هیچگاه در تکلم نیاید و دوم فرهنگ تمام
الفاظ شعر که بعضی از آنها در تکلم هم بیاید. فرهنگ‌هائی که در ایران
نوشته شده تمام از دستهٔ اول است و آنچه در هند نوشته شده از هر دو
دسته در دستهٔ اول مؤلفین از اشعار الفاظ گرفتند و به مناسبت استعمال در شعر
معنی برای آنها قائم ساختند چون آن الفاظ هیچ وقت در تکلم و تحریرات
عمومی فارسی نبوده نسبت به آنها اهل زبان و غیر آن مساوی‌اند نمیشود اگر بگویم
یک فرهنگ شعری تالیف ایران مستندتر است از فرهنگ شعری تالیف
هند برای اینکه ایرانی اهل زبان فارسی است چه ایرانی هم از آن الفاظ
بی‌خبر است و باید مثل فارسی‌دان هندی از قرائن شعر معنی آن لفظ
را بفهمد. پس یک نفر عالم هندی خوب میتواند فرهنگ الفاظ شعر فارسی را

بنویسد. حالا فرض کنید یک نفر ایرانی بخواهد چنان فرهنگی بنویسد. لیکن علم و موادش کم است و یک عالم هندی با سواد بسیار بخواهد چنان فرهنگی بنویسد البته دوم بهتر از اول می‌نویسد و این مثال فرضی ما به وقوع هم رسیده چه در آخر قرن دهم هجری و اوائل قرن یازدهم محمد قاسم سروری کاشانی در ایران فرهنگ سروری را نوشت و در همان زمان جمال الدین انجو در هندوستان فرهنگ جهانگیری را نوشت که خیلی بهتر و جامع‌تر از فرهنگ سروری است جهت این بود که جمال الدین محقق بود و قریب پنجاه کتاب فرهنگ موجود داشت در حالیکه سروری فقط شانزده کتاب فرهنگی داشت و محقق هم نبود.

فرهنگ‌های دستهٔ دوم مخصوص هند است ازین جهت ناقص بوده‌اند و اغلاط بسیار است اگر ایرانیها می‌نوشتند در حصهٔ الفاظ تکلمی و نثری اشتباهات نمی‌کردند.

فرهنگی که من دارم می‌نویسم بکلی جدا است من دارم فرهنگ زبان فارسی را می‌نویسم سعی می‌کنم تمام الفاظ مفرده و مرکبه و اصطلاحات و مجازات و کنایات مشهوره گرفته شود. کتاب من دارای تمام الفاظ تکلمی و نثری و نظمی خواهد بود. برای هر لفظ تکلمی یک جملهٔ تکلمی شاهد نوشته‌ام و برای هر لفظ نثری یک جملهٔ نثری و برای هر لفظ شعری یک شعر شاهد آورده‌ام

درواقع کتابیکه مسمّی به فرهنگ نظام است تمام لغات فارسی امروز (بشمول الفاظ شعری) را نشان میدهد که برای اهل زبان محل استفاده باشد و باخلاف آینده فارسی این عصر را نشان دهد.

سند شعری | چون فرهنگ های فارسی تمام برای شعر نوشته شده در معنی هر لغت سند شعری را لازم دانستند والبته این کار برای فرهنگ های دستهٔ اول که برای الفاظ مخصوص شعر نوشته شده موزون بود برای دستهٔ دوم لازم نبود که برای هر لغت سند شعری بیاورند چه بسیاری از الفاظی که آنها ضبط کردند در تکلم و نثر هم استعمال میشود و سند جملهٔ تکلمی و نثری هم کافی بود لیکن دستهٔ دوم هم تبعیت از دستهٔ اول کردند و نتیجه این شد که در تمام هند این تصور تقریباً هم پیدا شد که هیچ لغت بدون سند شعری قبول و مستند نیست پس در واقع در هند زبان از شعر است و نزد ما شعر از زبان است البته تصدیق میفرمائید که شاعر لغت نویس نیست که تمام الفاظ و استعمالات زبان را در اشعار خود بیاورد. شاعر مقصود دیگر دارد و الفاظ قالب ادای او است ممکن است یک شاعر بزرگ پرگو در تمام اشعارش ده یک از الفاظ زبان را هم استعمال نکند. اگر از تمام کتب اشعار فارسی الفاظ و استعمالات جمع کنند هرگز یک کتاب لغت جامع نمیشود. اگر شاعر استاد باشد استعمالاتش مستند است نه اینکه هر چه را آنها استعمال نکردند غلط باشد.

یک حصهٔ بزرگ از استفساراتی که فارسی دانان هند با مکاتبه از بنده میکنند سند شعری خواستن براے الفاظ فارسی ما است و بدبختانه تا حال نتوانستم ایشان را اقناع کنم که استعمال و تصدیق عالم اہل زبان کافی است سال گذشته چند ماه یک نفر فاضل فارسی دان ولایت عظیم آباد در جریدهٔ اتحاد پتنه با من مباحثه می نمود و از من سند شعری براے الفاظ مخصوص میخواست آن ہم از شعراے قدیم۔

آقایان۔ در باب تالیف فرہنگ جامع زبان فارسی تشریحاتی عرض کردم و حالا مناسب میدانم نمونه ای از فرہنگ نظام بعرض برسانم و بعد باقی تشریحات را عرض کنم عقیده ام این است که ہر لفظ را که گرفتم در آن استقصا و استیعاب نمودم۔ بعد از نوشتن لفظ نشان دادم که اصلش از چه زبان است از خود فارسی است یا ترکی یا عربی و یا از السنه اروپائی بعد تلفظ آن لفظ را دادم و بعد نام صرفی ان را که از اقسام اسم است یا فعل و یا حرف و بعد معنی یا معانی ان لفظ را نوشتم و در ذیل ہر معنی نوشتم که عام در ہر شعبهٔ زبان است یا مخصوص یک شعبه و بعد اگر آن لفظ از خود فارسی است اصل پهلوی و اوستای آن را اگر بدست آمد نوشتم و بعد مثل ہاے راجع به آن الفاظ را نوشتم و بعد مرکبات و استعمالات مصطلحه ہر لفظی را نوشتم۔

نمونهٔ فرهنگ نظام

آ. فا. (مد) (۱) حرف ندا، و خواندن کسی است بطرف خود (ترک) مثال. آمرد مؤمن بیا اینجا. (۲) مخفف آقا. (ترک) مثال آ محمد علی آمد (۳) فعل امر آمدن (نث و شع) مثال. به باغ آ تا رخت
را خلق ببیند. اما درین صورت بیشتر با لفظ باز استعمال میشود —
سعدی گوید سیا اگر در فراق تو چشم امیدوار * چون گوش روزه دار بر الله اکبر است
(۴) حرف ندا است و در آخر کلمه (مثل لا و خدا یا دعا) مثال خدایا بر من رحم کن
(۵) علامت فاعلی است در آخر کلمه مثل. شکیبا و بینا. (عا)
مثال. شما مرد دانائی هستید.
(۶) زاید در آخر افعال (نث و شع). حافظ: —
گفتم که ما دهان لبت کامران کنند * گفتا بچشم هر چه تو گوئی چنان کنند
"گر من آینه علی بقالم" مثل است.

آتش. فا. (مد ت سـ ش) سم. آن عنصر گرم نورانی است که از لوازم زندگی انسان متمدن است (عا). مثال. در منقل آتش
بسیار است. بکسر تا هم صحیح است این لفظ در پهلوی هم
آتش (مر مد یـ) و در اوستا آتر (سـ مر سـ ا) و آتر
(سـ مر سد و م) است.

در آتش چهار صفت است. (۱) سرخی (۲) احراق (۳) گرمی (۴) روشنی و جلا، و به اعتبار هر صفتی اشیاء را به آن تشبیه کنند مثل اینکه لب معشوق و گوگرد احمر را تشبیه به آتش کنند در سرخی. و فتنه و فساد و فراق و غم را تشبیه به آتش کنند در احراق. و عشق و جدیت را تشبیه به آتش کنند در گرمی. و یاقوت و شراب را تشبیه به آتش کنند در (سرخی و) روشنی. در تشبیهات مذکوره گاهی لفظ مشبه به (آتش) برای مشبه‌ها استعاره میشود مثل مثالهای ذیل

(۱) نگین انگشترش آتش است. یعنی یاقوت است (۲) آتشی که در دل من است مرا تباه خواهد کرد یعنی غمی که در دل من است (۳) فلان استاد آتش دست است. یعنی گرم دست و تند کار است. (۴) ساقی در جام بلورین آتش ریخت یعنی شراب ریخت.

استعمالات تشبیهی و استعاره لفظ آتش احداث الفاظ علیحده قابل درج در فرهنگ نمی کند چه استعمالات مذکوره غیر محصور است و اگر بخواهیم این گونه استعمالات لفظ آتش را از نثر تنها بگیریم از بیست هزار هم می گذرد. فرهنگ نویسان شعری فارسی در کتب چند شاعر استاد تفحص نموده صدها استعمال لفظ آتش را گرفته هر یک را

لغت علیحده قرار داوند ومن همه را حذف کردم.

در لفظ آتش امثال ذیل در ایران مستعمل است.

(۱) "آتش به زمستان زگل سوری به" یعنی استعمال هر چیز بجاے خود خوب است.

(۲) "براے یک دستمال قیصریه را آتش میزند" یعنی حاضر است براے فائده کم خود ضرر بزرگ به دیگران بزند.

(۳) "از قیامت خبری میشنوی، پُر دستی از دور بر آتش داری". اهمیت وشدت مصیبت بیان میشود براے کسیکه در آن مصیبت نبوده.

(۴) "آب و آتش جاے خود را باز میکنند" شخص فعال هر طور باشد کار خود را انجام میدهد.

(۵) "از آتش تو گرم نشدم از دود تو مردم" یعنی عوض فائده که از تو انتظار داشتم ضرر بمن رسید.

(۶) "آتش دوست و دشمن نداند" بعض به همه اذیت میکند.

(۷) "نعلش در آتش است" براے رفتن تعجیل دارد.

آتش از چشم پریدن یا جستن رفا. (مصدر مرکب) متخیل شدن برق از صدمه‌اے که بر سر یا رو یا چشم وارد شود. (شیخ الطاهر وحید)

بوسیلۂ چقماق گوشش رسید ۔ از آن سیلے آتش ز چشمش پرید

آتش افروز۔ فا۔ (بفتح ت ۔ ش ۔ ف ۔ ر ۔ ز) سم ۔ (۱)

ظرفے است برائے افروختن آتش از مخترعات جالینوس که بہیئت کلاہی است و سوراخ تنگی دارد ۔ (جہانگیری) (شمع) (۲) نام یازدہم است از سال ملکی یزدجردی ۔ (جہانگیری) (شمع) (۳) نام مرغ افسانہ ققنس (Phoenix) است که ہیزم در خود جمع کردہ بر روے آن نشیند و از حرکت بال خود آن را آتش زدہ خود را بسوزاند و از خاکستر آن مرغے دیگر مثل آن تولید شود (جہانگیری) (شمع)

(۴) کسیکہ آتش افروزد (عا) ۔ مثال ۔ آتش افروز این فتنہ فلان بودہ ۔ آتش فروز مخفف آتش افروز است ۔

آتش انداز۔ فا۔ سم (۱) شخصیکہ در تنور نانوائی آتش میکند (عا) (۲) آلتی با آن ۔ آتش را از جائے بجائے نقل کنند ۔ و نام قسم کوچک آن بسوم است (تک) ۔

آتش بار (۱) ہر چیزے کہ آتش زیاد بیرون میدہد (عا) ۔ (۲) اصطلاح لشکری دستۂ از توپچیان فوج (عا)

آتش بازی۔ فا۔ (بفتح ت ۔ ش ب ۔ ز م) سم ۔ (۱)

آلات ساخته از باروود که در جشن ها و امثال آن آتش زنند (عا)
مثال . فلان برای عروسی آتشبازی خریده (۲) آتش زدن
چیزهای مذکور در عروسی و امثال آن . (عا) مثال . آتشبازی امشب
تماشا دارد .

آتش باز کسیکه اسباب آتش بازی را آتش میزند .

آتش بپا کردن . یا برپا کردن . فتنه حادث کردن (عا)
مثال . این آتش را فلان بپا کرده است .

آتش برگ . فا . (مد ت مد ش ب مد رگ) (۱) چقماق
(شع) شهیدی قمی . بیا ساقی شب عید است فکر عیدی من کن ؛
بر آتش برگ ماه نو چراغ باده روشن کن .

(۲) سنگی که به چقماق خورده آتش میدهد . (شع) غزالی شهدی
در رهت خاک شد جودم چون نگردد سوخته ؛ شعله میریزد ز آتش برگ
نعل آن سمند .

آتش پارسی . فا . (مد ت مد ش ٤ پ مد ر س م) اسم .
(۱) مرضی است که بتازی نار فارسی نامیده می شود و غیر از
آتشک است . در آن مرض دانهای زرد رنگ دردناک
بیرون میاید . (ط) رباعی . دل بین که مرا غم که جهان آورد ؛

در عشق کہ بر سرم چہ طوفان آورد ۔ از آتش پارسی روان سوز تراست ؛ این عشق کہ از خاک خراسان آورد ۔

(۲) تب خار (شعر) خاقانی ۔ ویدم اگر فتہ لب آتش پارسی تب ؛ نیلی من آب تازیان بردہ بہ نکتۂ دری ؛

آتش پارہ ۔ فا ۔ [ـ ت ـ ش پ ـ ر ع] سم ۔ (۱) پارۂ آتش ۔ (شعر) جامی ۔ بے رخت در باغ و صحرا بہر داغ جان من ؛ ہر گل آتش پارہ و ہر لالہ سوزان اخگری ۔ (۲) استعارہ برائے شخصی کہ بسیار تند و تیز است (عا) ۔ مثال ۔ فلان آتش پارہ است ۔

آتش پرست ۔ فا ۔ [ـ ت ـ ش پ ـ ر ـ س ت] سم ۔ جماعتے کہ آتش را معبود قرار دادند (عا) ۔ مثال ۔ ایرانیان قدیم آتش پرست بودند ۔

آتش خاک کردن ۔ پنہان کردن آتش زیر خاکستر تا باقی بماند (تک)

آتش خوار و آتش خوارہ ۔ فا ۔ [ـ ت ـ ش خ ـ ر] سم ۔ (۱) مرغے کہ در آتش منزل دارد و آتش میخورد و نام دیگرش سمندر است ۔ (شعر) امیر خسرو ۔ مرغ آتش خوارہ کی لذت شناسد دانہ را ۔ (۲) استعارہ برائے شخص ظالم (شعر) اسانی

بیر و آب عالم ابرار ـ مدحت بادشاه آتش خوار .

آتش خانه (ســ ت مــ ش خ ســ ن ع) سم ـ آن طاق ماشیین که محل آتش کردن است ـ (عا) مثال یک آتش خانه میتواند یک قطار دارا سے صد طاق را بحرکت آورد ـ

آتش خلق یا آتش خو ـ فا ـ [ســ ت ش خ ـ ل ـ ل ق] ـ سم تند مزاج (عا) .

نعل در آتش داشتن تعجیل داشتن برای رفتن (عا)

آتشدان ـ [ســ ت مــ ش د ســ ن] ـ سم ـ جای آتش از قبیل گلخن و منقل ـ (شع) امیر معزی ـ دو گوهر است بدین وقت شرط مجلس ما ÷ قنینه معدن این و تنور مسکن آن ـ یکی چو آب زر اندر میان جام و قدح ÷ یکی چو برگ گل اندر میان آتشدان ـ

آتش دهقان ـ فا ـ [ســ ت مــ ش ع دهـ ق ســ ن] سم ـ آتشی که زارع بعد از درو کردن غله بر بقیه و ریشهٔ آن زند تا از خاکستر آن کود برای زمین فراهم شود ـ (شع) خاقانی فلک چون آتش دهقان سناها بر کشد بر من ÷ که بر ملک سیم هست مساعی و مغانی

آتش دو آتشه ـ فا ـ [ســ ت مــ ش رطـ] سم (ا) عشق

سرخ رو (عا) (۲) آدم غضبناک. (عا)
آتش روشن کردن. فا. (۱) افروختن آتش (عا) (۲) فتنه برپا کردن. (عا)
آتش زبان. فا. شخص بدزبان (عا)
آتش زدن. فا. سوزانیدن مثال. فلان خانه مرا آتش زد. (۲) مجازاً بمعنی تلف کردن مال (تک). مثال. فلان اموال مرا آتش زد.
آتش زن. فا. [ســت ــش ز ــ ن] . (۱) هر چیزی یا شخصی که آتش میزند (عا) مثال. خانهٔ فلان آتش گرفت و معلوم نشد آتش زن کی بود. (۲) آتش زنه (چقماق) (شع) طاهر وحید
روشنی مارا چو آتش زن برای خویش نیست ؛ گرچه هر کس را چراغ از دولت ما روشن است.
آتش زنه. فا. [ســت ــش ز ــ ن ع] م. آلت فولادی که چون به سنگهای مخصوصی میزنند آتش تولید میگردد و نام ترکیش چقماق است. (شع) منوچهری. ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو ؛ در جهد آتش به سنگ آتش و آتش زنه.
آتش سیاه کردن. فا. خاموش کردن آتش که تبدیل به زغال شود (تک)

آتشک ـ فا ـ (ــ ت ــ ش ــ ک) سم ـ (۱) مرضی است کہ آبلۂ فرہنگ ہم نامیدہ میشود (ط) اشرف ـ از آخرکار عالم اندیشہ کنید ـ ای سوزکنان زماتم اندیشہ کنید ـ باتحبہ دنیا مکنید آمیزش از آتشک جہنم اندیشہ کنید ـ (۲) دانہہاے سرخی است کہ بر بدن ش ایز ظاہر شود و خارش و سوزش دارد ـ (عا) ـ مثال ـ فلان از شدت حرارت آتشک گرفتہ است ـ

پی آتش فرستادن ـ گول زدن (تک)

آتش کار ـ فا ـ (ــ ت ــ ش ک ــ ر) سم ـ کسیکہ شغلش نزدیکی با آتش باشد مثل نان پز و توتی و آش پز و امثال آنہا ـ (عا) ـ مثال ـ براے آدم آتشکار زمستان خوب است و تابستان بد ـ

آتشکدہ ـ فا ـ (ــ ت ــ ش ک ــ د ع) سم ـ معبد زردشتیان (عا) ـ مثال ـ من در ہندوستان آتشکدہ ہم دیدم ـ

آتش کش ـ فا ـ (ــ ت ــ ش ک ــ ش) سم ـ افزاری است صنعتگران آتش کار را کہ باآن آتش و چیزہاے گرم را از کورہ و امثال آن بیرون آورند (عا) ـ مثال ـ ای فلان آتش کش را دم کورہ حاضر گزار ـ

آتش گاہ ۔ فا ۔ [ـَـ ت ـِـ ش گ ـَـ ہ] سم ۔ معبد زردشتیان (آتشکدہ) (شع) باقر کاشی ۔ دہید مژدہ بہ زردشت کاتشین ولی دلی نماند کہ ان را نساخت آتش گاہ ۔

آتش گردان ۔ فا ۔ [ـَـ ت ـِـ ش گ ـَـ ر د ـَـ ن] سم ۔ ظرفی است کہ از مفتول فلزی ساختہ میشود و در گیراندن آتش استعمال میگردد ۔ آن را پر از زغال کردہ یک گل کوچک آتش روی زغالہا گذاشتہ میگردانند در دو دقیقہ زغالہا آتش میگردد (عا) مثال ۔ با آتش گردان زود آتش روشن کن ۔

آتش گرفتن ۔ فا ۔ (۱) سوختن (عا) مثال ۔ دکان فلان آتش گرفت ۔ (۲) روشن شدن آتش (تک) مثال ۔ ای فلان آتش گرفت یا نہ ۔

آتش گیر ۔ فا ۔ [ـَـ ت ـِـ ش گ ـِـ ر] سم ۔ افزاری است صنعت گران را برای گرفتن آتش یا چیزہای گرم ۔ (عا) مثال ۔ آتش گیر آہنگری سازد ۔

آتش گیراندن ۔ فا ۔ آتش روشن کردن (عا) مثال ۔ فلان کبریت بگیر آتش بگیران ۔

آتشیزہ ۔ فا ۔ [ـَـ ت ـِـ ش ـِـ ز ـَـ] سم ۔ کرم شب تاب

(مؤید الفضلاء) (شع) لفظ مذکور مرکب از آتش و یزہ است۔
جزو دوم یا علامت تصغیر است مثل مشکیزہ و یا علامت نسبت است مثل پاکیزہ۔

دو آتشہ ۔ فا۔ [د ط ۔ ت ۔ ش ع] ۔ سم ۔ چیزی کہ دو مرتبہ آتش دیدہ یا برشتہ شدہ باشد (عا) مثال ۔ نان شیرمال دو آتشہ خیلی لذیذ است۔

آتشین ۔ فا۔ [۔ ت ش ۔ ن] سم منسوب بہ آتش ۔ (عا) مثال ۔ آہ آتشین مظلوم خانہ ظالم را میسوزاند ۔ یا و نون در آخر کلمات فارسی در آمدہ معنی نسبت دہد۔

ابدال

عا ۔ [۔ ب و ۔ ل] سم ۔ (۱) اشخاص یا اشیائی کہ جائے اشخاص یا چیزہائے دیگر استعمال نمایند۔ (نث شع) مثال ۔ در جہانی فلان اصلہا نیامدند اما ابدالشان بودند۔

(۲) گروہی از اولیاء اللہ ۔ (عا) ۔ مثال ۔ دنیا بہ وجود ابدال حق قائم است۔

(۳) در اصطلاح صوفیان مریدان ۔ (عا) ۔ مثال ۔ فلان کس از ابدالہائے فلان مرشد است۔

(۴) درویش و مرید کوچک کہ تابع درویش بزرگ تر است۔ (عا) مثال ۔ امروز درویشی دیدم کہ یک کوچک ابدال ہمراہ داشت۔

بالکسر و همزه (ع ب د س ل) مصدر است بمعنی عوض و بدل آوردن و عمل، مثال. اهل اصفهان حکومت اقبال الدوله را بجای ظل السلطان قبول کردند اما ابدال بدی بود.

ابدالی. عر. (ب د س ل ۴) سم. شوخی و ظرافت و شعر غزالی مشهدی. بهمدم کاشکی می بود مجنون که با او کردمی ابدالی ای چند لفظ مذکور از ابدال بمعنی سوم است چه درا ویش آزاد و ظریف میشوند.

باز فا. (ب س ز) سم. (۱) پرنده ایست شکاری که آن را در سابق برای شکار پرندگان تربیت میکردند (عا) مثال. از وقتیکه تفنگ اختراع شد نگاهداشتن باز موقوف گشت.

"هر مرغی که منقارش کج است باز نیست" مثل است

"کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز". ایضاً مثل است.

(۲) مکرر و دیگر. (عا). مثال. دو دفعه بتو گفتم باز هم میگویم. مثال شعری. باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ.

(۳) بازنده. (از باختن) بازی کننده. (عا). مثال. فلان قمار باز غریبی است.

در این صورت بالفظ دیگر (مثل لفظ قمار در قمار باز) ملحق شده

معنی مذکور را میدهد نه تنها۔
(۴) امر به بازیدن و باختن۔ (باختن را ببینید) (شع) در تکلم با اضافهٔ با دیبازی استعمال میشود۔
(۵) گشاده که مقابل بسته است (عا)۔ مثال۔ در خانهٔ فلان باز است۔ لفظ واز و وا بدل باز باین معنی است۔
(۶) مسافت و فاصلهٔ میان دو دست انسان از سر انگشت یک تا سر انگشت دست دیگر در صورتیکه هر دو دست را باز کند که نام عربیش باع است (شع) منوچهری۔ آفرین بر مرکبی کو بشنود در شیب بانگ پای مور چون در زیر چاه شصت باز۔
لفظ باژ (با زا رفارسی) و یاز (با یا) هم بهمین معنی میآید۔
(۷) نشیب که مقابل فراز است (شع) منوچهری۔ در تعریف اسب۔ همچنان سنگی که سیل او را بگرداند زکوه گه گاه زین سوگاه زان سو گه فراز و گاه باز۔ مؤلف فرهنگ رشیدی بر این معنی اعتراض کرده است که میشود لفظ باز در شعر مذکور بمعنی دوم (دیگر) باشد لیکن علاوه بر آنکه در این صورت معنی شعر خالی از تکلف نخواهد بود قافیه شعر مذکور منوچهری مکرر میشود چه قافیه چهار شعر قبل از این لفظ باز بمعنی دوم (دیگر) است۔ منوچهری در قصیدهٔ

که بعضی اشعارش ذکر شد لفظ باز را در آخر شش شعر آورده و در هر شعر معنی مخصوصی اراده کرده و در واقع صنعت تجنیس خوبی پرورانده است

(۸) تمیز و تفرقه (شع). کمال الدین اسمعیل کسیکه دست چپ از دست راست داند باز * به اختیار ز مقصود خود نماند باز.

در این صورت بالفظ دیگر (دانستن) مرکب شده معنی مذکور میدهد لفظ باز در مصرع دوم بمعنی نهم است.

(۹) جدا و علیحده. (عا). مثال. چندروز است که از کار خود دم باز ماندم. در این صورت بالفظ ماندن و مشتقات آن استعمال میشود

(۱۰) قلب و عکس. اما در این صورت بالفظ گون و گونه استعمال میشود. و معنی بازگونه مقلوب و معکوس است (شع) گویا لفظ بازگونه مبدل واژگونه است.

(۱۱) گذرگاه سیل. (شع) (جهانگیری).

(۱۲) به (بای الصاق) مثل بازو گفتم یعنی به او گفتم و باز خانه شد یعنی به خانه شد (شع) لفظ باز باین معنی مخصوص اهل خراسان و در تاریخ بیهقی و کیمیای سعادت و سایر تصنیفات خراسان مکرر استعمال شده.

(۱۳) تاسیس و انعقاد چیزی. (عا). مثال. در حیدرآباد انجمن فارسی

باز شده است. این معنی مجاز از معنی پنجم است.

بازآمدن. (۱) مراجعت کردن. (عا). مثال. فلان از سفر بازآمد

این معنی ماخوذ از معنی دوم باز است چه در مثال مذکور فلان

که اول در وطن خود بود مکرر به وطن خود آمد.

(۲) ترک کردن و توبه نمودن. (عا). مثال. فلان از ظلم

باز می آید این معنی هم ماخوذ از معنی دوم باز است.

(۳) مکرر آمدن. (عا). مثال. فلان دیروز نزد من آمده

امروز باز آمد.

این معنی همان معنی دوم باز است.

بازآوردن. (۱) مراجعت دادن و برگرداندن. (عا)

مثال. من فلان را از شیراز به اصفهان باز آوردم (۲)

ترک و توبه دادن (عا). مثال. من فلان را از فلان

عمل باز آوردم.

(۳) مکرر آوردن. (عا). مثال. من کتابی را که دیروز

نزد شما آورده بودم امروز باز آوردم.

هر سه معنی مذکور ماخوذ از معنی دوم باز است.

بازپرس. (۱) تحقیق، تفتیش و مؤاخذه (عا). مثال. هر کار

ن میکنم پدرم از من بازپرس میکند.
(۲) گر رپو باره به پرس (شع) در تکلم بازبه پس است.
بازپس آمدن یا شدن یا رفتن (فا) دوباره پس آمدن یا رفتن ومجازاً بمعنی دور رفتن استعمال میشود (شع) انوری. امید وبیم کند مرد را مسخر خلق :: بدین دو خویشتن از خلق بازپس آرم.
بازپسین. آخرین. (عا). مثال فلان دیروز نفس بازپسین خود را کشید. مثال شعری. صائب. از آن کنم دم مردن نگاه خیره بدلش :: که نیست خلق از این نگاه بازپسین را.
بازخواست. تحقیق وتفتیش وبازپرس ومجازات (عا) مثال. اگر درست کار نه کنی از تو بازخواست خواهم نمود. روز بازخواست روز قیامت است. حافظ. ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست :: نان حلال شیخ ز آب حرام ما.
لفظ باز در این جا بمعنی دوم آن است.
بازخشین. فا. [ب مد ز ۂ خ مد ش ی ن] سهم قسمی از باز شکاری که پشتش سیاه تیره رنگ وچشمهایش سرخ بود ونام ترکی آن قزل قوش است وآن را خشینه هم گویند (شع)
لفظ باز در اینجا بمعنی اول آن است.

بازخمیدن و بازخمانیدن۔ فا ما دا و تقلید کسی ادر آوردن (شع)
طیان بمی۔ ع۔ چون بوزنہ گو بہ سگی بازخمانید۔
لفظ باز در اینجا بمعنی دوم آنست و خود خمیدن و خمانیدن ہم بمعنی
تقلید و تمسخر می آید۔

بازخوردن۔ برخوردن و متقابل شدن (شع) خسرو۔
شاکرد خانہ چمن بازخورد ٭ چشم بہ رخسارۂ گل سرخ کرد۔

بازداشتن فا (۱) نگاہ داشتن و کشمکش نکردن (عا) مثال۔ فلان
سرخود را از من بازداشت۔ مثال شعری از فرخی۔ تو بگوئی چہ فتاد
است بگوار بتوانی ٭ تن بگیاییم این حال ز من باز نداری۔
(۲) منع کردن۔ (عا)۔ مثال۔ فلان مرا از کارم بازداشت۔
لفظ باز اینجا بمعنی دوم است۔

بازدار فا (۱) زارع و دہقان (شع) سلمان۔ باغ چون را
غرش خراب وکشت چون دشتش سراب ٭ زاغ آن را باغبان
و تقاز این را بازدار۔ بازیار معرب لفظ مذکور است کہ جمعش بیازرة
(۲) دارندۂ باز شکاری و میر شکار۔ (عا)
(۳) بازدارندہ و منع کنندہ (عا) (م) نگاہ بدار و منع کن (عا)

بازدید۔ (۱) بدل دیدن کردن کسی کی ملاقات اور فتن (عا)

مثال. فلان. به دیدن عید من آمد من باید به بازدید او بروم

(۲) تحقیق وتفتیش کردن (عا). مثال. دیروز به بازدید ده خودم رفته بودم. مثال شعری از اسمعیل ایا به فارغ دمی نگشتیم از بازدید ابیات تو گردیده ایم گویا ناظر بیوتات.

(۳) به نمود و بیجان آوردن. (نث وشع)

بازگو. (ب سه زگ طح) (۱) کلام گفته را اعاده کردن (عا)

مثال. خواهش دارم صحبت این مجلس را جائی بازگو نکنید.

(۲) بازگوینده و مکرر گوینده. (عا). مثال نمیدانم بازگوی کلام امروز من کی بود.

(۳) دوباره بگو (شع) در تکلم بازبگو میگویند. لفظ باز در اینجا هم بمعنی دوم خود است.

بازگون. منقلوب ومعکوس ووارون (شع) بدرالدین چاچی

بازگون است جمله کار جهان * تا بجدے که ما ورای خدا است

بازگونه. منقلوب ومعکوس ووارون (شع) بدرالدین چاچی

از یکی بازگونگی اش چو ملک * گل دو این پنجاست ونیم صداست.

لفظ باز در دو لفظ مذکور بمعنی دوم آنست.

بازماندن. باقی ماندن. (عا) مثال. فلان مرد وافراد سه فرزند [illegible]

باز ماندگان ۔ وارثان و باقی ماندگان خانوادہ شخص (عا)
مثال ۔ فلان مرد من بہ باز ماندگان ایشان تسلیت گفتم ۔

در خانہ بازی ۔ سخاوت ورفت و آمد زیاد در خانہ کسے (تک) مثال ۔ فلان تا وکیل شد در خانہ بازی خوبی پیدا کردہ است ۔

دست و دل بازی شخص سخی و کریم (تک) ۔ مثال ۔ فلان آدم دست و دل بازی نیست ۔

پیش باز یا پیشواز برائے ملاقات مسافر وارد تا مسافتے رفتن (عا) مثال ۔ تا امروز سیر دیدم پیش باز فلان کس کہ از سفر می آید ۔

حقہ باز ۔ فنا ۔ (۱) شخص تر دست کہ با حقہ و مہرہ چیزہائے عجیب و غریب نشان میدہد (عا) ۔ مثال غلام حسین حقہ باز در میدان شاہ معرکہ گرفتہ است ۔
(۲) شخص مکار فریب دہندہ (تک) مثال فلان در کار من خیلی حقہ بازی کرد ۔

در باب بیان تلفظ ہر کلمہ کاری کردم کہ فضلائے ایران خیلی پسندیدند و مخصوصاً "جامعہ معارف ایران" در تقریظی کہ برائے کتاب من نوشتہ تجدیداً ذکر از آن نمودہ اہل لغت فارسی تاکنون با ہمان اعراب دادن کلمہ اکتفا کردند کہ در واقع ناقص است و بہ غلط نوشتن کاتب اعراب را

یا ترک آن شکل کلمه مجهول میماند بعضی دیگر تشریح کردند مثلاً در لفظ «رفتن» این طور نوشتند که بفتح را مهمله و فا زده و فتح تا مثناة و سکون نون است که علاوه بر طول بیجا اگر کلمه غیر مانوس باشد در وسط خواندن معانی آن اعرابش فراموش میشود و باید آن سطر تشریح مکرر خوانده شود. من تلفظ هر کلمه را مابین دو هلالی با حروف مقطوعهٔ خط فارسی و حروف اعراب خط اوستا که فارسی قدیم است نوشتم که بمجرد نگاه به آن تلفظ مفهوم میشود. از حروف اوستا فقط شش حرف گرفتم که تمام اعراب هر لفظ را میتواند نشان دهد یکی از آنها این حرف «ـــ» است که هم فتحه است هم همزهٔ مفتوحه دوم این حرف «ع» است که هم کسره است و هم الف مکسوره سوم این حرف «ـطـ» است که هم ضمه است و هم همزهٔ مضمومه - چهارم این حرف «ثـ» است که آ خوانده میشود پنجم واو اعرابی است یعنی این حرف «ـطـ» ششم یا اعرابی است یعنی این حرف «ـم».

مشکلات من در تالیف فرهنگ

در سال ۱۳۳۹ هجری دولت علیه دکن مرا مامور تالیف فرهنگ جامع زبان فارسی نمود. من برای تحصیل مواد و مشورت با فضلاء به ایران رفتم و در همان سرحد جنوبی ایران که مشغول کار شدم به مشکل اول برخوردم که دیدم در ایران متجاوز از صد زبان است و حیران شدم که فرهنگ کدام یک از آن زبانها را بنویسم در محمره و اهواز که شهرهای

توآباد است اهل بسیاری از بلاد جنوبی موجودند و اهل هر بلد زبانی حرف میزنند
که ایرانیان دیگر هیچ نمی فهمند زبان شوستری را دزفولی نمی فهمد و بهبهانیها و لاریها
و لرهای بختیاری و لرهای خرم آبادی هر یک زبان علیحده داشتند. لفظ "برادر"
را یکے میگفت برار و یکے میگفت بزار یکے میگفت گو و دیگری میگفت "دادو"
و لفظ "پسر" را یکے میگفت پُر و یکی میگفت گُر یکی میگفت پوره یکی میگفت پور و دیگری میگفت "پس"
و "مادر" را یکی میگفت مانی یکی میگفت دا یکی میگفت مار دیگری ماما و دیگری ننه.
در لفظ "پختن" یکی میگفت پشیدن دیگری میگفت پهندن یکی میگفت
بشه دیگری میگفت پچو دیگری میگفت آتش پخته. از سرحد هرچه بطرف
وسط و شمال رفتم بر عدد زبانهائی که یادداشت کرده بودم افزوده شد
آخر اندازه گرفتم که در ایران اکنون قریب یکصد زبان کلی است و زبانهای
جزء به پانصد میرسد. از اصفهان بطهران میرفتم شب در یکی از دهات
نطنز ماندم دیدم اهل آن ده با هم در زبانی حرف میزنند که من نمی فهمم بعد از
تحقیقات معلوم شد که در آن بلوک هیجده قریه است و در هر قریه زبانی
حرف میزنند که اهل قرای دیگر نمی فهمند. اگر من میخواستم فرهنگ الفاظ تمام
زبانهای ایران را بنویسم مجلدات فرهنگ من از صد متجاوز میشد. لیکن
در تمام ایران یک زبان عام هست که اهل زبانهای متعدده با هم در آن
زبان حرف میزنند و با هم در آن مکاتبه میکنند زبانهای هر ولایت و قر

تکلمی صرف است و زبان کتوبی یکی است داہل ہر ولایت دران زبان شعر میگویند وتصنیفات وادبیات تمام ایران در ہمان زبان است و آن زبان ہمان است کہ ما و شما آن را فارسی میگوئیم پس مشکل اول من بہ این طور حل شد کہ از زبانہاے ولایتی صرف نظر کردہ فرہنگ زبان عام سقر ایران را منویسیم کہ زبان دولتی وتکلمی شہرہاے بزرگ ایران مثل طہران و اصفہان و شیراز وخراسان ہم ہست پس بدانید کہ من لغت فارسی ادبی ایران را مینویسم ۔ اما اسلاف من در فرہنگ ہاے خود الفاظ ولایتی را ہم گرفتہ ونوشتند الفاظ ولایتی است کہ در واقع ما را اغوا کردند۔

مشکل دوم من این بود کہ بعد از عزم نوشتن فرہنگ فارسی ادبی دیدم فارسی ادبی چہار است (۱) فارسی اوستا کہ نام دیگرش زند است و ادب آن کتاب حضرت زردشت است کہ اکنون ہم در دست زردشتیان ایران و ہند موجود است۔

(۲) فارسی کیانی کہ ادبش کتیبہ ہاے سلاطین کیان است بر کوہہاے ایران

(۳) سوم فارسی پہلوے کہ زبان دولتی وتکلمی عصر سلاطین ساسانی قبل از اسلام بودہ و اکنون ہم متجاوز از یک ہزار صفحہ از ادبیات قدیمہ اش در دست زردشتیان ایران و ہند موجود است۔

(۴) چہارم فارسی اسلامی کہ اکنون زبان ادبی وتکلمی ایران است و در تمام

آسیا مروج است این زبان بعد از مسلمان شدن ایرانیان پیدا شد.
آیا بر من لازم بود تمام الفاظ فارسی اوستا و کیانی و پهلوی را هم بگیرم یا فقط الفاظ فارسی اسلامی را. فیصله کردم که فقط فرهنگ فارسی ادبی اسلامی را بنویسم چون آن سه زبان دیگر متروک شده و نباید الفاظ آنها را با یک زبان زنده امروزی مخلوط نمود اگرچه اسلاف من مخلوط کردند ما من بیرون کردم.

زبان اوستا در قریب سه هزار سال قبل در مغرب ایران رواج داشت و همان زبان دولتی سلاطین مید بوده که پایه تخت شان اکتبان (همدان) بوده است و چون حضرت زردشت اهل مغرب ایران (آذربایجان) بوده کتاب اوستای خود را در آن زبان نوشت. برای زبان ژند اوستا فرهنگ علیحده لازم است و یک نفر فاضل پارسی بمبئی گنگا آن خدمت را انجام داده فرهنگ اوستا به انگلیسی و گجراتی و انگلیسی به اوستا را نوشت که از اسباب کار من است در پیدا کردن ماخذ الفاظ فارسی اسلامی.

زبان کیانی بعد از زوال سلطنت مید و قیام حکومت هخامنش در جنوب ایران (فارس) زبان ادبی ایران شد و تا آخر سلطنت ایشان دوام داشت. بدبختانه از آن زبان بجز قریب چهار صد کلمه که از کتیبه‌های ایشان بدست آمده ادبیاتی نمانده.

زبان پهلوی در زمان سلاطین ساسانی (از ۲۰۸ میلادی تا ۶۵۲ م)

وقبل از ایشان در عصر سلاطین اشکانی (از ۲۰۰ ق م تا ۲۰۸ م) زبان دولتی وادبی بود. براے ادبیات باقیہ این زبان ہم فرہنگ علیحدہ لازم است اگرچہ یک فاضل پارسی بمبئی بہرہ چا فرہنگ مختصری از آن نوشت لیکن تاکنون فرہنگ کامل آن نوشتہ نشدہ وکار بسیار صعبی ہم ہست چہ کتب آن تاکنون بواسطہ ابہام خط پہلوے درست قرائت نشدہ است.

زبان فارسی اسلامی در قرن اول ہجری از زبان پہلوی عربی تشکیل یافت وبعد الفاظ ترکی ہم در آن داخل گشت ودر رابطہ دمراودہ ایرانیان با اہل اروپا الفاظ فرنگی ہم مزید شد. من دارم فرہنگ این زبان را می نویسیم اما فرہنگ نویسان قبل از من بسیاری از الفاظ سہ زبان دیگر را ہم داخل فارسی اسلامی کردند.

اول فرہنگ نویسی کہ الفاظ فارسی ہاے دیگر را مخلوط با الفاظ فارسی اسلامی نمود مؤلف فرہنگ جہانگیری است کہ از یک عالم زردشتی الفاظ فارسی زند واوستا را گرفتہ در ملحقات کتاب خود نوشت ومؤلف برہان قاطع بعد از او تمام آن الفاظ را داخل اصل کتاب خود کردہ در عرض الفاظ فارسی اسلامی قرار داد

مؤلف جہانگیری در ذیل لغت آذر گوید:

"فقیر حقیر کہ راقم این حروف است پیرے از پارسیان را کہ بر دین زردشت بود دیدم کہ جزوے چند از کتاب زند واستا داشت چون مرا رغبت تتبع

تمام به جمع لغات فرس بود و در فرس از زند و وستا معتبر نیست. بجهت تحقیق
لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در خاتمه کتاب از زند و پازند و وستا
نقل شده از تقریر آن زردشتی است۔

آخر مشکل دوم خودم را این طور حل کردم که در گرفتن الفاظ شعری از فرهنگهای
اسلاف خودم آن قسم الفاظ را بگیرم و فقط الفاظ فارسی اصلی اسلامی را بگیرم۔

مشکل سوم مشکل سوم متن کتاب برهان قاطع و بعضی از فرهنگ‌های متأخرین
هندی مثل ارمغان آصفی وغیره آنها بود. برهان قاطع را محمد حسین بن خلف که اجداد او
از تبریز به هند آمدند در حیدرآباد دکن در سال ۱۰۶۲ هجری تالیف نمود و بقدری
دلپذیر واقع شده که نسخ خطی آن در تمام بلاد آسیا غیر محصور و چندین مرتبه در
ایران و هند بطبع رسیده بعد از مطالعه و مداقه در آن حیران شدم که با وجود فرهنگ
مستندی مثل جهانگیری چه طور شد که برهان قاطع این قدر مشهور شده در حالیکه
جهانگیری فقط یک مرتبه در مطبعه نول کشور (هند) بکلی مغلوط چاپ شده و نسخ خطیش
هم کم است. اشکال من با برهان قاطع این بود که در برهان قاطع علاوه بر الفاظ
ولایتی و پهلوی و وستا الفاظ غلط بسیار است که مؤلف از هر جا جمع کرده خصوص
الفاظی که از کتاب دبستان المذاهب و دساتیر آسمانی گرفته چه دو کتاب مذکور
جعلی است و الفاظ آنها هیچ وقت در هیچ فارسی ادبی نبوده. چون موضوع
برهان قاطع با وجود مقبولیتی که دارد بسیار مهم است در دیباچه "فرهنگ نظام"

مفصل و مدلل نوشتم اگر رجوع به آن فرمائید بر شما ثابت میشود که حق داشتم الفاظ بسیاری از برهان قاطع را حذف نمودم بلکه در باب الفاظ آن همه جا رجوع به اصل آن نمودم و هر چه بی اصل یا از اصطلاحات مجهول بود ترک کردم مؤلف برهان محقق نبوده بلکه هر لفظ در هر جا دیده نقل کرده و در هر کتاب لغت لفظی دیده با عین عبارت معنی نقل نموده مثلاً از کتاب دیوان بسحاق اطعمه که در آخر دارای یک رساله لغت مضحک است لفظ انجکک با معنیش را این طور نقل نموده.

"انجکک. دانه سیاه که مغزی سفید داشته باشد چون دانه امرود. خاصیتش آن است که هر چند فراش خیال جاروب سبال بر زلیچه ریش زند از پوست آن پاک نتواند کرد".

انجکک یک قسم دانه گوهی است که در شیراز خورده میشود آنرا مثل تخمه بادنجان شکسته میخورند و گاهی پوست شکسته آن بریش و سبیل می چسبد ازین جهت ابواسحاق که شاعر فکاهی بوده در فرهنگ فکاهی خود آن طور شوخی کرده و مؤلف برهان عین ان را در کتاب جدی خود نقل کرده که خواننده را در حیرت میاندازد و کسی چه میداند و از یک شخص مسخره نقل کرده است از این جهت میرزا اسدالله غالب مرحوم در نیم قرن قبل در کتاب قاطع البرهان آن عبارت را جنجی دانسته و مؤلف برهان را مجنون علی الدین

مؤلف قاطع القاطع کہ جواب غالب را نوشتہ آن عبارت را محل غلط کتابت کردہ و مؤلف برہان را عاقل ثابت نمودہ۔

بیچارہ غالب کہ در قاطع البرہان بعضی اعتراضات جزئیہ بر برہان نمودہ بود بسیار مورد طعن و تشنیع واقع شد۔ حالی مرحوم در یادگار غالب مینویسد غالب مرحوم از نوشتن کتاب قاطع البرہان از مردم بسیار صدمات دید در حضور و غیاب بہ او فحش میدادند و متصل کاغذہاے گم نام بہ او مینوشتند۔ واقعاً برہان قاطع بقدرے مقبولیت پیدا کردہ کہ چنان غضب مردم بر غالب عجیب نمود۔ من بیچارہ ہم کمتر از غالب صدمہ نخوردم چہ چند نفر از فضلاے ہندی حیدرآباد بعد از خواندن دیباچہ فرہنگ نظام و دیدن استدلال من بر سند نبودن برہان قاطع طوری پریشان آمد کہ کتاب مرا رد کردند و چند نفر از مصادر امور دولت علیہ دکن ہم بہ آراء ایشان وزن دادہ چہار سال طبع کتاب مرا معوق انداختند تا آن مصادر عوض شدند و مصادر دیگر آرا فضلای ایران و فضلاے دیگر حیدرآباد را ترجیح دادہ امر بہ طبع کتاب و اتمام باقی آن نمودند۔

اشکال من با کتب فرہنگ متاخرین این بود کہ دیدم کتاب خود را پر کردہ اند از استعمالات مرکبہ الفاظ مثلاً لفظ آب را نوشتند و لفظ

نوشیدن و خوردن را هم نوشتند و با «آب نوشیدن» و «آب خوردن» را هم
نوشتند که در واقع تکرار بیجاست. من معدودے از الفاظ که در کتاب «ارمغان
آصفی» را در دیباچه کتاب «فرهنگ نظام» نقل کردم و مقصودم اعتراض
بر آن کتاب نبود که در واقع شرح اشعار است بلکه غرضم بیان این بود که
من فرهنگ جامع زبان را می‌نویسم نه شرح اشعار را. بیان من در باب ارمغان
آصفی هم بعضی از فضلاے ساکن حیدرآباد را بغضب آورده کتاب مرا رد نمود.

آقایان خیال نکنید میخواهم خداے نخواسته از بعضی از فضلا
شکایت کنم چه ایشان در راے دیگر خود آزادند و مرا بر ایشان حق اعتراض
نیست لیکن همین قدر عرض میکنم در معاصرین از این قبیل اتفاقات بسیار
می‌افتد مثل اینکه مجد همگر شیرازی امامی هروی را بر سعدی شیرازی ترجیح داده
گفت «هرگز من و سعدی به امامی نرسیم» در حالتی که امروز نام امامی فقط در
اوراق تذکره ها ثبت است و اسم سعدی در دل هر فارسی دان دنیا.

بعد از این تاریخ قضاوت خواهد کرد که من چه خدمتی به زبان فارسی کردم.

باری معلوم شد که حل اشکال سوم براے من خیلے گران تمام شد.

مشکل چهارم — مشکل چهارم الفاظ عربی مستعمل در فارسی است که در فرهنگهاے
فارسی در ابتدا بوده و مؤلف کشف اللغات (قرن نهم هجری) و مؤلف
مؤید الفضلا (قرن یازدهم هجری) بعضی از الفاظ عربی مستعمل در فارسی را

گرفتند. مؤلفان بعد از ایشان مثل سروری و جهانگیری و برهان قاطع باز
آن الفاظ عربی را از فرهنگ خود خارج کردند. ریچردسن انگلیسی در لغت فارسی
به انگلیسی و بالعکس خود (اواخر قرن هیجدهم میلادی) اول کسی است که تمام
الفاظ قاموس (عربی) فیروزآبادی و برهان قاطع را باهم جمع کرد و بعد از او
فرهنگ نویسان هند بعضی تمام الفاظ عربی را گرفتند بعضی محدودی. فرهنگ آنندراج (تالیف زمان ما) دارای تمام الفاظ
عربی و فارسی است. یعنی در فرهنگ نظام فقط الفاظ عربی مستعمل در فارسی را گرفتم
یعنی تمام الفاظ عربی تکلم و عموم الفاظ عربی نثر و نظم. اگرچه بعضی از کتب نثر فارسی
مثل تاج المآثر و تاریخ معجم و وصاف و مرزبان نامه و درّهٔ نادره دارای
الفاظ و فقرهٔ بسیار عربی است که در عموم ادبیات فارسی نیست اما من
آنها را ماخذ قرار ندادم برای گرفتن الفاظ عربی آنها یک لغت کامل عربی
لازم است. پس مشکل چهارم من این طور حل شد که فقط الفاظ عربی تکلم و ادب
فارسی را گرفتم.

اروپاییها و فرهنگ فارسی | چون فارسی یک زبان مهم آسیا است اروپاییها بعد از
تسلط بر بعضی از بلاد آسیا و اجرای تجارت خود در تمام آن فرهنگ الفاظ فارسی
را در زبان خود نوشتند لیکن تمام نقل از فرهنگ‌های فارسی کردند و خود کار
اساسی و جدیدی انجام ندادند. انگلیسها وقتی بر هندوستان مسلط شدند
که زبان علمی و عام آن فارسی بوده و لازم بود برای جریان کار خود فرهنگ فارسی

به انگلیسی و برعکس آن ترتیب دهند لیکن ایشان هم از خود کارے نکرده اند بلکه ترجمه الفاظ فرهنگ های فارسی را نوشتند اول فرهنگ ایشان را جانسن وریچردسن در اواخر قرن هیجدهم میلادی نوشتند و بعد از آن سلسله آن تاکنون ادامه یافت اما ماخذ همه همان الفاظ فرهنگ های فارسی است و دارای همان خصوصیات .

بشارت | آقایان ـ به علاقه مندان به زبان فارسی بشارت میدهم که کار "فرهنگ نظام" به حالت اداری در آمده و جلد اول آن همین ایام به مطبعه دولتی خواهد رفت و بعد از طبع آن مجلدات دیگر هم متوالی از طبع بیرون خواهد آمد . موافق حکم دولت علیه و فرمان همایونی به من یک معاون و یک منشی برای تکمیل باقی فرهنگ داده شده و کتاب را خود دولت به طبع رسانیده بفروش میرساند .

درین باب چند شعر (مثنوی) ساختم بعرض میرسانم

خطاب

به اعلیحضرت شاه دکن

ایا شاه نام آور با هنر — بنام تو کندم یکی کان زر

خزانه بینباشتم تا سرش — ز دم مهر شاه دکن بر درش

گهرهای ارزنده زاندازه بیش — همه گرد کردم به فرهنگ خویش

به فرهنگ این گنج کیخسروی — کیان را رسد روزگار نوی

به ایران رود آنچنان ارمغان — که از شوکت هند دارد نشان
زبان نیاکان تو فارسی ست — عجم را ز مهرت از آن دل قوی است
من اکنون چو فردوسی نیک نام — بدین نامه آغاز کردم کلام
ز شه نامه اش زنده کرد او زبان — منش کرده ام زنده جاودان
گر او فارسی را مسیحا بد است — منم خضر آن آب حیوان بدست
گر او بهر محمود شد خامه زن — نوشتم من از بهر شاه دکن
خردمند عثمان علی خان بماد — که در دل سرودش هنرها نهاد
به هندی و تازی و هم پهلوی — سراید بسی نغمهٔ معنوی
به قول دری چون زبان آورد — هزاران عطارد ز حرفش چکید
پی دانش غرب آن در گشود — که از شرقیان کس نیابد ورود
چو در انگلیسی کند گفتگو — شه انگلیست شود رو برو
اگر شاه محمود کشور گشود — شه ما برآورد از جهل دود
اگر شاه محمود دشمن شکست — دل دانش آورد این شه بدست
به محمودیش پایه بنهاده اند — که شاه علومش لقب داده اند
نیوشید محمود قول عدو — ز فردوسی زار برد آبرو
ولی شاه عثمان علی خان خود — کتابم بپذیرفت و قدرم فزود
چو این نامه شد جاودان در جهان — بماند بدو نام شه جاودان

درخشید تاریخ از لفظ نام | شمردم چو فرهنگ را با نظام
۱۳۴۶ ه

به مادر وطن

تو ای مادر پاک طینت وطن | ز خاک تو ایزد مرا داد تن
روانم که از عرش آمد بزیر | ز خاک تو دادند او را سریر
تنم دست و پا چشم و گوش از تو یافت | بدل هوش از نور خاک تو تافت
ز تاب تو آمد به جسمم توان | ز آب تو گردد زبانم روان
سرم از هوای تو سامان گرفت | دلم گنج دانش ز ایران گرفت
به بر پروریدی مرا سالیان | نهادی زبانت مرا در دهان
ز سرمایه‌ای کز تو اندوختم | چراغ زبانت برافروختم
سراپا بهند این چنین ملک دور | بشمع عجم ساختم پر ز نور
امیدم چنان است کز این کتاب | نیارد کسم ناخلف در حساب

به اعلیحضرت پهلوی شاه

نماینده ملت باستان | توئی پهلوی شاه ایرانیان
بفرق تو تاج کیانی سزید | که ملت تو را بهر شاهی گزید
خردمند نام تو نیکی نهاد | چنان کن که نیکیت همنام باد
ز فر تو ایران شود چون بهشت | ز ایرانیان گم شود خوی زشت
چو ملت ز دانش شود استوار | به تخم دانش در ایران بکار

چنان کن که هر خانه در هر کجا — دبستان دانش شود ملک را

جز این نیست گر کس بجو وراے زان — بود ایمن از رهزن اهرمن

یکی نامهٔ دانش آورده ام — به ترتیب آن رنجها برده ام

پذیری گر این دانشی نامه را — نوازش بود پهلوی خامه را

همانا در این گنج خسروی — گهرها نهادم همه پهلوی

برادر تو را پادشاه دکن — که در پهلوانی هم آرد سخن

نظر سود تا نامه سازی کنم — بدین پهلوی سرفرازی کنم

بحکم برادر سزاوار چند — کتاب دری یافت شیرازه بند

گهرهای تابنده شش هزار — پراگنده افتاده در هر کنار

همه گرد کردم ز هر بوم و راه — که تا آفرین یابم از هر دو شاه

بدین گونه آخر رسیدم بکام — که فرهنگ سازم بنام نظام

سید محمد علی

تمام شد

اعلام

زبان فارسی از قرن پنجم هجری تا قریب یک قرن قبل در هندوستان در درجهٔ اول اهمیت بوده علم و سلطنت هند را اداره می نمود است. اکنون قریب یک قرن است که زبان انگلیسی درجهٔ اول را احراز کرده و فارسی در درجهٔ دوم افتاده اما قائم مانده است چه فارسی مادر زبان اردو است و نمی شود بچه را از مادر جدا کرد و مواد علمی و تاریخی قرون عدیدهٔ هند هم در فارسی است چون مرکز فارسی ایران است و ربط علمی میان هندوستان و ایران لازم بود "شعبه جامعهٔ معارف ایران" در بزرگ ترین پایه تخت هند (حیدرآباد دکن) دائر شده مشغول خدمت به فارسی و متحد ساختن فارسی هند و ایران است و حتی الامکان ادبیات و ادبای دو ملک را باهم می شناساند.

مرام "شعبه جامعهٔ معارف"

(۱) جواب مرجوعات ادبی و علمی راجع به زبان فارسی است.

(۲) تدریس شباد فارسی ایرانی مجاناً.

(۳) خطابهٔ ماهانه در فارسی راجع به زبان و ادبیات آن.

در شعبهٔ جامعهٔ معارف یک کتابخانه و قرائت خانه فارسی هم دائر شده که صبح و عصر مجاناً محل استفادهٔ عموم است.

بر علاقمندان به فارسی در ایران و هند و سایر بلاد آسیا اهمیت این موسسه مخفی نیست لهذا جمعی از مدیران جرائد و مجلات ایران جرائد و مجلات خود را برای کتابخانه و قرائت خانهٔ شعبهٔ جامعهٔ معارف مرتباً اهدا میدارند از دیگران هم استدعا میشود به اهمیت خدمت به زبان فارسی در هند توجه نموده جرائد و مجلات خود را بفرستند.

از مصنفین زبان فارسی هم استدعا میشود در اهدای یک نسخه از تصنیف خود برای کتابخانه مضایقه نفرمایند.

سید محمد علی



اعلان

این کتاب به اعضاء جامعه معارف ایران و شعبه
آن در هند مجاناً داده میشود و به غیر اعضاء جامعه
بقیمت پنج آنه در هند و بیست و پنج شاهی در ایران
محل فروشش - در هند عنوان خود مؤلف و در ایران
طهران - خیابان لاله زار - کتابخانه طهران -

بدون اجازه مؤلف کسے
حق طبع این کتاب را ندارد